

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/11/25

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/نکاح منقطع/حکم پنجم از احکام هشتگانه

مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) در بخش دوم نکاح منقطع که مربوط به احکام هشتگانه نکاح منقطع است، [1] در حکم پنجم چنین فرمود: «يجوز الغزل للمتزوج ولا يفسغلى اذنها و يلحق الولد به لو حملت و ان غزل لاحتمال سبق المتيمن غير تنبه و لو نكأه عن نفسه انتفى ظاهراً و لم ينتف إلى البعان». [2] چند قاعده در این حکم پنجم مطرح است: یکی قاعده «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» [3] است، یکی قاعده اینکه ولد «يَنْتَفَى بِالْبَعَانِ».

در جریان حقوق ولد «بالفرّاش»، برای اصالت خانواده و اعتنا به خانواده و تحکیم خانواده، چندتا قاعده است که مربوط به همین مسئله فرّاش است: یکی اینکه در صورت شک، «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ»؛ اما در صورت یقین به فساد، خدا مسئله لعان را مطرح کرده است. اگر علم دارد که فرزند اوست که نیازی به «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» نیست. اگر اطمینان دارد که فرزند اوست که نیازی به این قاعده نیست. اگر شک دارد، این قاعده برای رفع آن شک است، یک اماره‌ای است برای رفع این شک.

پس چهار صورت دارد که سه صورت آن، جا برای این قاعده نیست، فقط یک صورت برای این قاعده می‌ماند و آن اینکه شک دارند که آیا او هست یا نه؟ این قاعده برای رفع شک است. اگر قطع دارد که برای اوست، نیازی به «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» نیست و اگر طمانینه دارد و مطمئن است که فرزند اوست، جا برای «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» نیست در قسمت اثبات، و اگر یقین دارد فرزند او نیست که جا برای لعان است نه جا برای فرّاش؛ اما در صورت شک یا اماره غیر علمی، جا برای قاعده «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» است.

مطلب دیگر آن است که این قاعده اختصاصی به هیچ یک از اقسام سه‌گانه نکاح ندارد؛ چه در نکاح دائم، چه در نکاح منقطع و چه در نکاح ملک یمین و تحلیل، فرق نمی‌کند این قاعده «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» هست. چه اینکه هیچ فرقی ندارد بین اینکه زوج و زوجه هر دو آزاد باشند، یا یکی آزاد باشد و دیگری کنیز - ملک یمین نباشد کنیز باشد - یا ذمیه باشد و مانند آن؛ در همه موارد این «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» حاکم است. این قاعده برای تحکیم اصول خانواده است؛ لذا دامنه آن خیلی وسیع است.

یک قانونی است که فرزند به اشرف ابوبین ملحق می‌شود، این دیگر سخن از «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» نیست، این در داخله خانواده یک تقسیم‌بندی است. آن «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» برای این است که ثابت شود این فرزند برای این خانواده است؛ آن قواعد دیگر برای این است که این فرزند یقیناً برای این خانواده است؛ اما برای پدر است یا برای مادر؟ فرزند یقیناً برای هر دو است، اما در آن خصیصه پدر و مادری برای کدام یک از اینهاست؟ اگر یکی آزاد بود و دیگری کنیز، یکی مسلمان بود و دیگری کافر. دو قاعده یعنی دو قاعده! آن دو قاعده در کنار قاعده «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» محکم‌اند برای ترتیب

داخلی؛ پس هیچ ارتباطی بین این سه قاعده نیست. قاعده اولی برای اینکه این بچه را برای این خانواده بدانند، اصل ارتباط این بچه با این خانواده تحکیم شود «*اُولَدُ الْفِرَاسِ*»؛ اگر این بچه برای این خانواده است، یقیناً برای این پدر و مادر است. آن دو قاعده دیگر بعد از فراغ از اینکه این بچه برای این خانواده است؛ یعنی برای این مرد و این زن است، در خصوصیت‌هایی که این مرد و زن دارند این بچه به کدام یک از اینها ملحق است؟ یکی آزاد و دیگری کنیز است، یکی مسلمان است دیگری کافر؛ این یک اختلاف داخلی است که دو قاعده برای تنظیم این اختلاف داخلی هستند. قاعده دوم این است که اگر یکی آزاد بود و دیگری کنیز، این ولد، ولد آزاد است، تابع اشرف ابوین است و برده نیست.

مسئله «اسلام و کفر» هم این چنین است که اگر مادر مسلمان بود و پدر کافر، این بچه به اشرف ابوین ملحق می‌شود، حکم اسلام را دارد و پاک است، تا اینکه خودش بالغ شود، بالغ که شد مستقل است. پس در «اسلام و کفر» تابع اشرف ابوین است چه پدر مسلمان باشد و چه کافر؛ در آزاد و بنده بودن تابع اشرف ابوین است که هر کدام آزاد بود، دیگری تابع اوست.

می‌ماند مسئله چهارم که مسئله «سیادت» است. در جریان «سیادت» یک حکم کلامی است و یک حکم فقهی؛ در حکم کلامی این بچه تابع اشرف ابوین است؛ یعنی بچه‌ای که مادر او سید است از نظر معنا و کرامت سید است، فرزند پیغمبر است، از نظر حکم فقهی «*ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ*» [4]، خمس به او نمی‌رسد و مانند آن، اما این چیز مهمی نیست، عمده آن ارتباط معنوی است که این سید است و محترم است. اگر استدلال‌هایی کردند که چطور وجود مبارک حسنین (سلام‌الله‌علیها) فرزند پیغمبر (صلوات الله و سلامه علیه) هستند؟ در طی این بحث‌های چندین ساله مروانی و اموی و عباسی، بزرگان همین استدلال را می‌کردند؛ چه امام و چه اصحاب امام، به همین آیه نورانی که ذات اقدس الهی فرزندان ابراهیم خلیل را می‌شمارد؛ فرزندان ابراهیم خلیل، یعقوب بود، اسرائیل بود، یوسف بود، موسی بود، عیسی بود و مانند اینها؛ بعد می‌فرماید وجود مبارک عیسی که پدر نداشت از راه مادر فرزند ابراهیم بود: «*وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ*» [5] «کذا و کذا و کذا» «*وَ عِيسَى*» [6]. پس معلوم می‌شود فرزند دختری هم فرزند آن پدر است؛ لذا وجود مبارک حسنین (سلام‌الله‌علیها) واقعاً فرزند پیغمبرند. آن قصه‌ای که هارون وارد شده بود در مدینه در محضر پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) عرض کرد «*السَّلَامُ عَلَیْکَ اَیْنَ عَمَّ*»، امام کاظم (سلام‌الله‌علیه) جلو آمد؛ چون او خواست عوام‌فریبی کند که ما پسرعموی پیغمبر هستیم. حضرت سلام عرض کرد: «*السَّلَامُ عَلَیْکَ اَیْهَ*». هارون برآشفست که شما فرزند ابیطالب هستید، ما فرزند عباس هستیم و عباس عموی علی (سلام‌الله‌علیه) بود و ما پسرعمو هستیم! حضرت فرمود چرا فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) را در نظر نمی‌گیرید، ما از راه فاطمه زهرا فرزند پیغمبر هستیم، او ساکت شد. [7] اسلام آمد آن شعار جاهلیت را کاملاً برداشت. در جاهلیت می‌گفتند بچه تابع پدر است، از راه دختری کسی فرزند نیست. این شعر شعار رسمی جاهلیت بود که: «*بَنُوْنَا بَنُوْ اَبْنَانَا وَ بَنَاتُنَا *** بَنُوْهُنَّ اَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْاَبَاعِ*» [8] بچه‌های ما همان بچه‌های پسران ما هستند؛ اما دختران ما اگر بچه آوردند بچه بیگانه است، بچه ما نیست. این شعار رسمی شناسنامه جاهلیت بود که قرآن آمد این شعار جاهلیت را ابطال کرد، فرمود: «*وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ*» «کذا و کذا و کذا» «*وَ عِيسَى*». فرمود دختر و پسر ندارد؛ نوه‌های دختری بچه‌های آدم هستند، نوه‌های پسری بچه‌های آدم هستند.

در مسئله «سیادت» اگر کسی مادر او سید باشد، واقعاً فرزند پیغمبر است و کرامت سیادت را دارد و مانند آن؛ البته

همان طوری که در «ارث» تقسیم هست که پسر یک قدری بیشتر، ممکن است در کرامت‌های معنوی هم یک مقداری تفاوت باشد؛ ولی اصل کرامت سر جایش محفوظ است. لکن مسئله حکم فقهی است که در روایات ما به همین آیه سوره مبارکه «احزاب» [9] استدلال کردند که اینها را از نظر شناسنامه فرزند پدرانشان بدانید.

بنابراین حکم این چهار مسئله روشن است: یکی اینکه «الْوَلَدُ لِلْفَرَسِ» برای کجاست، یکی اینکه ولد تابع اشرف الابوین است در مسئله حُر و بنده بودن کجاست، یکی در مسئله تابع اشرف الابوین بودن در اسلام و کفر کجاست و یکی هم در مسئله سیادت.

لعان را در نکاح منقطع منتفی می‌دانند. در نکاح دائم اگر مرد علم داشته باشد و زن انکار کند، سخن از لعان است و لعان حرف آخر را می‌زند؛ ولی در نکاح منقطع چون حق عزل با مرد است، مرد اگر علم دارد «بینه و بین الله» که این فرزند او نیست، می‌تواند نفی ولد کند و لعان هم در کار نیست.

اما مسئله «لعان» این یک حکمی است شبیه بحث‌های قیامت است که احکام واقعی ظاهر می‌شود. اسلام گذشته از اینکه یک سلسله احکام فقهی دارد برای ظاهر، گاهی هم آن اسرار باطنی را هم در فقه می‌آورد. «لعان» را گفتند یک نحوه مباحله است. «بِهال» یک تضرع و زاری است که «دعای ابتهال، دعای ابتهال» می‌گویند؛ یعنی تضرع و زاری. در این بهال، لعان هم مطرح است و اصلاً لعان را قسمی از مباحله دانستند و این لعان گاهی در اصول دین است و گاهی در فروع دین. در اصول دین همان جریان مباحله معروف با نصارای نجران است که همین لعان است و غیر از لعان چیز دیگری نبود. در فروع دین همین مسئله «نفی ولد» است. قرآن کریم هر دو را مطرح کرده است؛ هم «بِهال»، یعنی مباحله و هم «لعان»، یعنی ملاعنه، هر دو را هم در مسئله اصول دین که اثبات نبوت و اصل دین و مانند آن است، مطرح کرده است و هم درباره فروع دین که مسئله فقهی و فرعی است که درباره «ولد» است. در سوره مبارکه «آل عمران» و سوره مبارکه «نور» این دو بخش مطرح شده است؛ در سوره مبارکه «آل عمران» لعان و مباحله‌ای که به اصول دین برمی‌گردد، در سوره مبارکه «نور» بهال و لعانی که به حکم فقهی برمی‌گردد. در سوره مبارکه «آل عمران» آیه شصت و 61 این است: «الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ لَا تَكُن مِنَ الْمُمْرِئِينَ * فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ» در همین حق، «وَمِنْ بَعْدِهِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» برای تو مطلب مسلم است، «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ» با ابتهال و تضرع، منکر حق را لعنت می‌کنیم؛ چه ما و چه شما، «ثُمَّ نَبْتَهِلْ» با تضرع از خدا می‌خواهیم که منکر حق را لعنت کن! «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَتَجْعَلْ»؛ آن قدر این بهال اثر دارد که نمی‌گوییم خدایا تو او را لعنت کن! وقتی ما به جایی رسیدیم که دعای ما مستجاب است، خود ما لعنت را بر آن شخص قرار می‌دهیم، نه «نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَلْعَنَهُ». حالا این در خصوص این ذوات قدسی است، نمی‌شود این را به همه جا سرایت داد؛ ولی به هر حال فرمود ما این کارها را می‌کنیم. از دیگری هم برمی‌آید کار آسانی نیست، بلکه خیلی سخت است؛ برای اینها که یقیناً هست. فرمودند ما از خدا می‌خواهیم که خدایا او را لعنت کن! ما با ابتهال به جایی می‌رسیم که کلید لعنت به دست ماست، ما آنها را لعن می‌کنیم و لعن یعنی طرد، این کم حرفی نیست! «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». بعد هم فردا شد و آن ذوات قدسی را آوردند.

قبلاً شاید به عرضتان رسید که این جریان «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» [10] (سلام‌الله‌علیها)، انسان خیال می‌کرد به اینکه «حُسَيْنٌ مِنِّي» (سلام‌الله‌علیها) برای اینکه نوه اوست؛ «أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» برای اینکه به وسیله کربلا و عاشورا و شهادت این خاندان، دین زنده شد، این توجیهی بود که قبلاً می‌کردند. بعد معلوم شد که این حرف درباره وجود مبارک امام

حسن (سلام الله علیه) هم هست، [11] «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ يَكُونَ لَهُمُ الْحَقُّ مِنْهُ»». یا این دو تعبیر درباره وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) هم هست: «عَلَيْ مَنِّي وَأَنَا مِنْ عَلَى»، [12] این یک قدری توجیه می‌خواست. وقتی شما به آیه «مباهله» برمی‌خورید می‌بینید که خیلی روشن و شفاف است؛ وقتی می‌فرماید: «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»، [13] این ذات همان ذات است، «عَلَيْ مَنِّي وَأَنَا مِنْ عَلَى»، این نیازی به توجیه ندارد؛ چون اینها «مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ» [14] هستند، «حَسَنٌ مَنِّي وَأَنَا مِنْهُ»، [15] «حَسَيْنٌ مَنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، «قَائِمَةٌ مَنِّي» [16] (سلام الله علیها)؛ «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ».

بنابراین آنها برکات دیگری است و سرجایش محفوظ است؛ دین را یاری کردند، جانشین او بودند، امامت را حفظ کردند، اینها سر جایش محفوظ است؛ اما مصحح این دو جمله «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» است، «عَلَيْ مَنِّي وَأَنَا مِنْ عَلَى» یا «قَائِمَةٌ مَنِّي»، اینها یکی هستند. در این قسمت بهال هست، لعان هست که برای اصول دین است، اصل دین هم هست.

در جریان حکم فقهی و فرعی، آیات سوره مبارکه «نور» مطرح است. در سوره مبارکه «نور» آیه چهار به بعد این است که یک وقت است کسی یک زن بیگانه‌ای را که پاکدامن است متهم می‌کند، این قذف است، حکم قذف هم این است: «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ»، او هشتاد تازیانه دارد. اگر کسی قذف کرد یک زن پاکدامنی را به بدکاری و شاهد نیاورد، باید هشتاد تازیانه بخورد، بعد هم «مقبول الشهادة» نیست و از حق اجتماعی هم محروم است و فاسق هم هست، از حق اجتماعی محروم است و دیگر حرف او در محاکم معتبر نیست و مانند آن؛ این درباره کسی که یک زن پاکدامن بیگانه‌ای را متهم کند، قذف است. اما اگر همسر خودش را متهم کرد: «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ أَرْوَاحَهُمْ»؛ همسر خودش را رمی می‌کند، متهم می‌کند به خلاف. «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ»؛ خودشان مدعی‌اند که ما مثلاً دیدیم و مطلع هستیم، هیچ شاهی هم در محکمه اقامه نکردند. این‌جا پنج بار باید سوگند یاد کند: «فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ السَّادِقِينَ» [17]؛ چهار بار باید خدا را شاهد بگیرد که من راست می‌گویم، بار پنجم بگوید: «وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» [18]؛ بگوید لعنت خدا بر همین شخصی که دارد تهمت می‌زند بر خودش لعنت کند اگر دروغ بگوید. پس چهار بار خدا را شاهد می‌گیرد که راست می‌گوید، بار پنجم از خدا بخواهد که لعنت خدا بر او باشد اگر او دروغ می‌گوید؛ زن اگر بخواهد از لعان برهد، این است و دیگر عذاب نمی‌شود، دیگر آن حکم لعان بر او جاری نمی‌شود. «وَيَذَرُوهَا الْعَذَابُ أَنْ تَشْهَدَ» که این «أَنْ تَشْهَدَ» فاعل «يَذَرُوهَا» است. «دَرء» یعنی «دفع». اگر زن پنج بار شهادت بدهد، عذاب از او دفع می‌شود؛ «وَيَذَرُوهَا الْعَذَابُ أَنْ تَشْهَدَ»؛ یعنی شهادت او. این پنج شهادت، عذاب را و حد را از او دفع و درء می‌کند: «وَيَذَرُوهَا الْعَذَابُ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَادِبِينَ» [19]؛ چهار بار بگوید به خدا قسم این مرد دروغ می‌گوید! و بار پنجم: «وَالْخَامِسَةُ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ السَّادِقِينَ» [20]؛ بار پنجم بگوید که از خدا می‌خواهم اگر این مرد راست می‌گوید غضب خدا بر من روا باشد.

این امر فقهی است و حرف آخر را می‌زند؛ آیه هم همین را می‌گوید، روایات معتبر هم همین را می‌گوید. در این اثنا مرحوم صاحب جواهر به اجماع هم تمسک می‌کند؛ [21] تمسک به اجماع در برابر آیه و روایت؟! بفرمایید اصحاب هم همین‌طور فهمیدند؛ به اجماع تمسک کنید و اجماع «بقسمیه»، اینها یعنی چه؟!

پرسش: منظور از لعنت، لعنت دنیوی است؟

پاسخ: خدای سبحان خودش می‌داند که چگونه عذاب کند؛ گاهی در دنیا، گاهی در آخرت و گاهی «لَهُمْ جَزَاءٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ» [22]، این مربوط به گناهی است که آن شخص مرتکب شده است.

عمده این است که آیا این لعان، این پهل، این مباحله - که معجزه است - مخصوص پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است یا نه؟ اگر مخصوص پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست، مخصوص امام معصوم (سلام الله علیه) است یا نه؟ اگر مخصوص امام و پیغمبر نیست که فصل سوم است «کما ذهب الیه غیر واحد من اصحابنا»، مؤمن هم می تواند مباحله کند.

پرسش: ...

پاسخ: بله، در نکاح منقطع نص داریم که این لعان نیست. سر آن این است که بعضی ها به همین اطلاق «ازواج» تمسک کردند؛ آیه دارد که «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ اَزْوَاجَهُمْ»، اینها به اطلاق «ازواج» تمسک کردند و گفتند زوجه چه دائمی باشد و چه منقطع، لعان بردار است؛ اما روایات ما که آمده فرق گذاشته بین نکاح دائم و نکاح منقطع، مقید این اطلاق یا مخصص این عموم است.

بنای آن بزرگواران بر این است که این مباحله است. اگر کسی درباره یک امر مسلمی که دین این را آورده یا این حق را آورده یا این مطلب را گفته، حالا بخواهد درباره «غدير» مباحله کند یا درباره «فدک» بخواهد مباحله کند؛ نظر شریف اینها این است که این راه دارد. مباحل و ملاعن لازم نیست پیغمبر یا امام (سلام الله علیها) باشد. حالا درباره «فدک» بخواهد مباحله کند، دست او باز است؛ چون یک امری است «بین الرشد» و اطلاقات ادله پهل هم این را می گیرد. بعضی از بزرگان پهل هم داشتند، مباحله هم داشتند. غرض این است که این طور نیست مخصوص همان جریان مسیحی های نجران باشد.

می ماند روایات مسئله؛ روایات مسئله در چند باب است: بخشی از آنها در جلد 22 وسائل، باب پنج از ابواب ثبوت لعان «ثُبُوتُ اللَّعَانِ بَيْنَ الْخُرِّ وَ الزَّوْجَةِ الْمَمْلُوكَةِ» [23] این هست، باید عقد، عقد دائم باشد؛ حالا یا خُرّه است یا مملوکه.

روایت اول را که مرحوم کلینی [24] از «عَلِيِّ بْنِ اِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ» که روایت معتبر است «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ الْمَرْأَةِ الْخُرَّةِ يَفْذُهَا زَوْجُهَا وَ هُوَ مَمْلُوكٌ»؛ اگر شوهری که مملوک است همسر آزادش را قذف کرد، «قَالَ يَلَاعِنُهَا وَ عَنِ الْخُرِّ تَحْتَهُ أَمَةً فَيَفْذُهَا قَالَ يَلَاعِنُهَا»؛ [25] یعنی عمده نکاح دائم است، حالا چه هر دو آزاد باشند و چه هیچ کدام آزاد نباشند، یا یکی آزاد باشد و دیگری آزاد نباشد.

در جریان «لعان» در صفحه 420 فرمود: «لَا يَلَاعِنُ الْخُرُّ أَمَةً وَ لَا الذَّمِيَّةُ وَ لَا الَّتِي يَتَمَتَّعُ بِهَا»؛ [26] یعنی آن جا که گفتیم زوج و زوجه، خُر و اینها، محدوده آن مشخص است و آن این است که اگر مرد آزاد بود و زن امه بود، این جا جای لعان نیست؛ یا زن ذمیه بود جای لعان نیست؛ یا نکاح، نکاح منقطع بود جای لعان نیست. «وَ لَا الَّتِي يَتَمَتَّعُ بِهَا»؛ در مسئله «تمتع» هم جا برای لعان نیست.

در باب ده از همین ابواب «لعان»، صفحه 430 «بَابُ عَدَمِ ثُبُوتِ اللَّعَانِ بَيْنَ الزَّوْجِ وَ الْمُتَمَتِّعِ»؛ مرحوم کلینی [27] «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ

ابْنِ مَخْلُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينَ عَنْ ابْنِ أَبِي يَغْفُورٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَلَاعِنُ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ الَّتِي يَتَمَتَّعُ مِنْهَا»؛ [28] این گرچه جمله خبری است، ولی به داعی انشا القا شده، یک؛ به معنای «لا لعان فی المتعة»، دو؛ ملاعنه نکند یا ملاعن نیست، در نکاح منقطع لعان نیست.

روایت دوم این باب هم «عَنْ ابْنِ سَنَائٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا يُلَاعِنُ الْخُرُ الْأَمَّةَ وَلَا الذِّمِّيَّةَ وَلَا الَّتِي يَتَمَتَّعُ بِهَا» [29] در این گونه از موارد لعان نیست، چون لعان خلاف اصل است و باید بر مورد نص اختصار شود. در محکمه آنچه که پذیرفته است بیّنه و قَسَم است؛ این هم یک نحوه قَسَم است در حقیقت، بیگانه نیست، تحمیل بر محکمه نیست، این یک نحوه قَسَم است در حقیقت؛ منتها قَسَم، یک قَسَم خاصی است. توسعه مسئله یمین است، نه اینکه در قبال یمین باشد.

حالا روز چهارشنبه که معمولاً یک مقدار بحث می‌شد. مستحضرید این را وجود مبارک پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: بدترین دشمن همان هوای نفس است؛ «اغْدَى غَدُوكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» [30] چطور می‌شود دوست ما دشمن ما شود؟! دوستی داریم دشمنی داریم، دوست و دشمن دوتا هستند. «اغْدَى غَدُوكَ نَفْسَكَ الَّتِي» این کدام نفس است؟ این یک ماری است که ما خودمان می‌پرورانیم، این دشمنی است که خودمان در درون خود می‌پرورانیم؛ وگرنه ذات اقدس الهی دستگاه ما را طیب و طاهر آفرید، همه آنها دوست هم‌اند، هیچ کدام دشمن دیگری نیست. الآن این غذاهایی که مسموم است و مانده است، انسان این غذاها را می‌دهد اول به معده و بعد به روده، اینها کارشان هضم کردن است. اگر یک کسی سَمّی را بخورد و هضم نشود و دفع شود، او که نمی‌میرد. حرفی که آدم می‌زند یا می‌شنود، غذای ناصوابی که می‌خورد، حرفی که گوش می‌دهد، تهمتی که می‌زند، نگاهی که می‌کند، این یک غذایی است که وارد دستگاه نفسانی می‌شود، این سَمّ است. اینکه در روایات ما هست که «النَّظَرَةُ سَهْمٌ مِنْ سَهَامِ إِبْلِيسَ» [31] این تشبیه نیست، یک حقیقتی است که بعد روشن می‌شود. نگاهی را که انسان به نامحرم کرد، این نگاه را به دستگاه نفسانی می‌دهد، این را خوب می‌پروراند و بعد باعث هلاکت می‌شود. اگر آدم حرفی که می‌زند بگوید رد شد، نگاهی که می‌کند بگوید رد شد، خیر! رد نشد. اگر غذای سَمّی خوردیم و رد نشد، تمام دستگاه دارند فعالیت می‌کنند که علیه ما قیام کنند؛ لذا فرمود: «اغْدَى غَدُوكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». اینها تمثیل است و نه تعیین، نه اینکه تشبیه باشد؛ تمثیل یعنی تمثیل! تشبیه یعنی تشبیه! یک وقتی می‌گوییم «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ»، این تشبیه است، در واقع زید اسد نیست؛ اما انسان مثل زید است این تمثیل است، یعنی حقیقتاً انسان همین است، یعنی فرد اوست. اینها تمثیل است، تشبیه نیست؛ فرمود: «النَّظَرَةُ سَهْمٌ مِنْ سَهَامِ إِبْلِيسَ».

در بخشی از روایات دیگر هم که آمده پشت سر شیر راه برو، اما به دنبال نامحرم راه نرو! [32] پس این نگاه، نگاه سَمّی است. این نگاه سَمّی وقتی آمد، نفس با آن دستگاه شهوی این را می‌پروراند و به صورت یک غَدّه بدخیم در می‌آورد و این شخص می‌شود معتاد نگاه به نامحرم یا فلان معصیت، یا فلان معصیت! آنوقت آن غذای سَمّی، دستگاه بدن را آسیب می‌رساند و این گناه سَمّی جان آدم را آسیب می‌رساند.

این نماز جعفر طیار را ما فراموش نکنیم! این همه تیر که از هر طرف می‌آید، به هر حال ما یک برنامه عبادی باید داشته باشیم. یک وقتی بود که این حوزه علمیه و اینها را کاری نداشتند و کسی هم با اینها کاری نداشت، ولو آن یک مشکل خاص خودش را داشت؛ ولی به هر حال همه مشغول درس و بحث بودند. خدا سیدنا الاستاد مرحوم آقای محقق داماد را غریق رحمت کند! ایشان هم یزدی بودند، هم به مرحوم آقا شیخ عبدالکریم نزدیک بودند، هم داماد شیخ عبدالکریم بودند. می‌فرمودند صبح که ما می‌رفتیم مسجد بالاسر برای مطالعه، می‌دیدیم در این مسجد بالاسر پُر از طلبه‌ها هستند؛ آنوقت به این وسعت هم که نبود، «لَهُمْ دَوَى كَدَوَى النَّحْلِ» [33] دو نفر دو نفر مانند زنبور عسل پشت سر هم دارند مطالعه و مباحثه می‌کنند؛ نماز شب را آن‌جا می‌خواندند، نماز صبح را همان‌جا می‌خواندند و همان

جا مباحثه می‌کردند. آن فضا، دین را و روحانیت را حفظ می‌کرد و اصلاً اساس ما و برکت ما به همین امور است. فرمود: «لَهُمْ تَوَكُّفٌ كَتَوَكُّفِ النَّحْلِ»؛ مثل زنبور عسل پشت سر هم دو به دو، سه به سه اینها داشتند مباحثه می‌کردند.

مرحوم علامه در منتهی [34] این فرمایش را دارند، دیگران [35] هم دارند که اگر این نماز جعفر طیار آن سیصد «سبحان الله» سخت است؛ مثلاً طلبه است و کار دارد، او دوتا دو رکعت را بخواند و بعد در قدم زدن‌ها و رفت و آمدها، آن سیصدتا «سبحان الله و الحمد لله» را بگوید. این جایزه‌ای بود که وجود مبارک پیغمبر به جعفر داد. جایزه‌های حضرت جایزه‌های ویژه بود. به صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) چه جایزه‌ای داد؟ همین تسبیح حضرت زهرا جایزه حضرت است. به جعفر که از حبشه برگشت چه جایزه‌ای داد؟ این نماز «جعفر طیار» را جایزه داد. آدم می‌تواند این برنامه‌ها را داشته باشد، خیلی هم وقت نمی‌خواهد، این چهار رکعت چهار دقیقه، حداکثر پنج دقیقه است.

این فتوای مرحوم علامه در نهاییه [36] فتوای خوبی است، نه یعنی سهل است؛ یعنی راه علمی دارد که اگر کسی کار دارد نمی‌تواند تمام این سیصد «سبحان الله و الحمد لله» را در نماز بگوید، می‌تواند این دو رکعت نماز را بخواند و بقیه را در راه و در درس و بحث و رفت و آمد بگوید، خیلی وقت نمی‌گیرد. آدم چنین برنامه‌ای را داشته باشد، جلوی خیلی از خطرات را می‌گیرد که امیدواریم این حوزه بتواند کار دلپذیر وجود مبارک ولی عصر (ارواحنا فداه) را انجام بدهد.

[1] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلی ج 2، ص 246-252.

[2] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلی ج 2، ص 250.

[3] الکافی - ط الاسلامیة، الشیخ کلینی ج 5، ص 491.

[4] احزاب/سوره 33، آیه 5.

[5] انعام/سوره 6، آیه 84.

[6] انعام/سوره 6، آیه 85.

[7] الارشاد، الشیخ المفید ج 2، ص 234.

[8] المغنی، ابن قدامه، ج 6، ص 17.

[9] احزاب/سوره 33، آیه 5.

[10] کامل الزیارات، ابی القاسم جعفر بن محمد بن بن جعفر بن موسی بن قولویه القمی ج 1، ص 178.

[11] بشارة المصطفی صلی الله علیه وآله لشیعة المرتضی علیه السلام، عماد الدین أبی جعفر محمد بن أبی القاسم الطبری ج 1، ص 248.

[12] الامالی، شیخ صدوق، ص 9.

[13] آل عمران/سوره 3، آیه 61.

[14] علل الشرائع، الشیخ الصدوق ج 1، ص 134.

[15] بحار الأنوار - ط دارالاحیاء التراث، العلامة المجلسی ج 43، ص 306.

- [16] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 20، ص 232، باب 129، ح 3، ط آل البيت.
- [17] نور/سوره 24، آيه 6.
- [18] نور/سوره 24، آيه 7.
- [19] نور/سوره 24، آيه 8.
- [20] نور/سوره 24، آيه 9.
- [21] جواهر الكلام، الشيخ محمدحسن النجفي ج 30، ص 187.
- [22] مائده/سوره 5، آيه 33.
- [23] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 419، أبواب، باب 5، ح 1، ط آل البيت.
- [24] الكافي- ط الاسلاميه، الشيخ الكليني ج 6، ص 164.
- [25] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 419، باب 5، ح 1، ط آل البيت.
- [26] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 420، باب 5، ح 4، ط آل البيت.
- [27] الكافي- ط الاسلاميه، الشيخ الكليني ج 6، ص 166.
- [28] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 430، باب 10، ح 1، ط آل البيت.
- [29] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 430، باب 10، ح 2، ط آل البيت.
- [30] عدة الداعي، ابن فهد الحلبي ج 1، ص 314.
- [31] من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق ج 4، ص 18.
- [32] مستدرک الوسائل، المحدث النوري ج 14، ص 275.
- [33] الكافي- ط الاسلاميه، الشيخ الكليني ج 4، ص 469.
- [34] منتهى المطلب في تحقيق المذهب، العلامة الحلي ج 6، ص 145-148.
- [35] روضه المتقين، محمد تقى مجلسى ج 2، ص 807-809.
- [36] النهاية، الشيخ الطوسى ج 1، ص 141.